

بند زنان؛ شهر فرما نروایان قداره بند؛ نوشته‌ی یکی از زندانیان سیاسی زن

یکشنبه ۹ خرداد ۱۳۸۹ - ۳۰ می ۲۰۱۰
منبع: شبکه سراسری همکاری زنان ایرانی

خیلی طول نمی کشد تا رئیس و روسا خودشان را نشان دهند. باید معلومت کنند که رئیس کیست. معلوم کنند این جا رئیس دارد. هر کی به هر کی نیست.

کسی این جا به اسم و رسم تو کاری ندارد. دانشجو و استاد دانشگاه و فعال مدنی و فعال دانشجویی و روزنامه نگار و فعال حقوق زنان و فعال حقوق بشر کسی نیست. این ها هم شد جرم؟!

این جا قداره بندی و عربده کشی است که کار می کند. اگر می خواهی برای خودت کسی باشی یادت باشد دفعه بعد که آوردنت این جا از همان اول نگویی که اهل اندیشه و قلم به دست بوده ای که تو را گرفته اند. برای این ها افت دارد. باید بگویی دو تا آدم کشته ای تا تحویل ات بگیرند. هر چند روش و منش و کلام و رفتار نشان دهد قداره بند نیستی. اصلا بلد نیستی.

وقتی می فهمند سیاسی هستی، بچه های سیاسی تحویل ات می گیرند. روشین یک چای می ریزد و با قندی در یک بشقاب دست به دست می دهد تا برسد جلوی تو. یک ظرف غذا جلویت می گذارند. بعد می فهمی ظرف ها را مریم داده با فخری. میترا است که چای و غذا را جلوی تو می گذارد. مریم و فخری و میترا می شوند هم صحبت های تو.

این، کارت تلفن برای زنگ زدنت. مهدیه است که دستش را دراز می کند و یک کارت می دهد. او دانشجوی سال آخر ستاره دار دانشگاه علامه است. فخری دستش را دراز می کند و یک چادر می دهد برای نماز خواندنت. مادر بگیر خودم شسته ام و خشکش کرده ام. تازه واردی. قدر این حرف ها را نمی فهمی. بعدها پشیمان می شوی که چرا نگرفتی. چرا این محبت را رد کردی. فخری می شود همدم تو. بزرگ تر از این است که به دل گرفته باشی. کارت تلفن از مهدیه، تایم از فخری. یک

زنگ ۲ دقیقه ای. خبر بدهی که در اوین در بند عمومی نسوان هستی تا نزدیکانت را از دلشوره نجات دهی. یک کلام به شوهرت بگویی بچه ها را دریابد.

این جا چه کسی رئیس است؟ چه کسی فرمانده؟ خرده فرمانروایان؟ چه کسی فرمانبر؟ چه کسی باید دست به جیب باشد؟ چه کسی دست به کمر؟ چه کسی باید باج بدهد؟ روسای باندها؟ چه کسی باید سر به زیر باشد؟ چه کسی خاموش؟ چه کسی اجازه دارد داد و هوار که نه عربده کشی کند؟ چه کسی می زند؟ چه کسی می خورد؟ چه کسی ژنرال است؟ چه کسی سرباز؟

شهر عجیبی است این جا. اول تصور کنی زندان آدم هایی دارد که امور زندانیان را می گذرانند. خیلی زود می فهمی این جا همه زندانی اند. جز آن ها که در دفترها می نشینند. یکی مسئول اتاق است. یکی یا چند تا رئیس. مسئول کار می کند، رئیس ریاست. هر چند هر دو از اهالی همین شهرند. بند زندانیان عادی قانون خودش را دارد. برو و بیا. ساعت حرف زدن و ساعت حرف نزدن. خاموشی و بیداری. آمار و هواخوری. مواد فروشی و رقاصی. گفتن یا نگفتن. با که بودن و با که نبودن. روابط. ارتباطات. همه حساب و کتاب دارد. هر کی به هر کی است مگر؟

با ورود به بند، وکیل بند یک بسته به تو بدهد، شامل لباس زیر و یک حوله کوچک و شامپویی برای یک بار. می گویند باید دوش بگیری. طوری می گویند که انگار با خودت مریضی آورده ای. تو که روزنامه نگاری یا کارگردان سینما، یا استاد دانشگاه یا نویسنده یا دانشجوی ارشد را آورده اند در میان کسانی که به خاطر قتل و موادفروشی و داشتن خانه های فساد و دزدی بازداشت شده اند. همین ها به تو امر کنند که باید دوش بگیری تا مریضی برای این ها نیاورده باشی. با ادبیاتی تحقیر آمیز. باید نشان دهد که رئیس است و راهش تحقیر است. «م» است که وسط اتاق راه می رود و تو را تحقیر می کند و به تو فرمان می دهد. همان روز اول.. هر کدام زودتر زهر چشم نشان دهند یک هیچ جلو هستند. باید معلوم شود چه کسی رئیس است. فرار رو جلو.

همان شب عربده های کینگ کنک در بند بپیچد که آهای ورودی جدید اتاق ...؟ نگاه ها بچرخد به سوی تو. چه کسی بوده که از حمام اختصاصی او استفاده کرده؟ ورودی اتاق .. تو بوده ای پس باید جواب دهی. این را در یک لحظه بفهمی که بند به هم ریخته. جمعیت جلوی در

حمام جمع شده اند که از تو جواب بخواهند و تو حتی نمی دانی به چه کسی باید جواب بدهی. مهم نیست. چون اصلا کسی از تو جواب نمی خواهد. ورودی های جدید باید بدانند او که از همه بلندتر عربده می کشد، رئیس است. استاد دانشگاه هستی؟ باش. این جا رئیس کسی است که صدایش بلندتر است و اصلا می تواند عربده بکشد. عربده کشیدن کار هر کسی نیست.

تو محتاجی. محتاج همه چیز. یک کلمه حرف با یک هم صحبت. یک لیوان برای چای. یک قاشق. یک بشقاب. حتی جیره قند و پودر و شامپویی که اول ماه داده اند و تو نمی دانی. به هر کس سهم خودش را داده اند. در هیچ باندهی نیستی که کسی به تو چیزی بگوید چه رسد به این که بدهد. محتاج این که به تو اطلاعات بدهند از چند و چون این جا. همان که وقت حمام رفتن مریم به تو گفت. گفت که از حمامی که روی در آن به رنگ قرمز با مازیک خط خطی شده استفاده نکن. و تو هم از آن استفاده نکردی. و الا در مقابل فریادهای کینگ کنگ چه می کردی؟ تو محتاج یک دقیقه تلفنی. محتاج یک دقیقه تایم. یک دقیقه کارت.

خیلی زود می فهمی که جای نشستن هم در اتاق حساب و کتاب دارد. هر کی به هر کی نیست. اتاق بالا و پایین دارد. تو که ورودی جدیدی کجا باید بنشینی؟ جلوی در می نشینی تا از خطرات در امان باشی. معلوم نیست جای دیگر که بنشینی با تو چه کنند؟ جلوی تخت ها حریم همان تخت است و مالک آن هم صاحب همان سه تخت. وسط هم که بنشینی اعتراض می کنند سر راه نشسته ای. کجا می توانی بخوابی؟ می شوی کف خواب جلوی در. در یک اتاق با ۲۸ زندانی و رفت و آمدهای وسط شب. چند تا پتو جیره داری؟ اتاق رئیس دارد. تو کی هستی؟ با کدام گروهی؟

این جا در کل بند بالا و پایین رئیس اعظم «ش» است. فرمانروای بزرگ. همه اختیارات در دست اوست. یک اتاق خصوصی دارد در طبقه پایین با تلویزیون و یخچال خصوصی. قاتل است؟ با مرد زن دار رابطه داشته؟ همسر مرد را که مادر هم بوده، کشته؟ این ها توانایی می خواهد. اصلا همین ها او را رئیس می کند. بلد است شوهر بدزدد. مادر بچه ها را بکشد. عربده بکشد. حرمت ها را بدرد. قداره بکشد. می تواند خون بریزد. بلد است دروغ بگوید. از همه مهمتر بلد است از مجازات فرار کند. حلقه های خودش را دارد. اصلا همین توانایی هاست که او را رئیس می کند. خرده فرمانروایان هم همین طور. ولی در مقامی پایین تر. درس پس می دهند و دوره می بینند تا به مقام او برسند.

همه حرکاتش نشان ریاست اوست. تحکمش. نگاه و کلامش. همه هستند تا او باشد و رئیس هم باشد. تکان دادن سر و دستش. برو و بیایش. امر و نهی و داد و بیدادش. فریادهایش بر سر زندانیان. ادبیات از بالا به پایین. ادبیات تحقیرآمیز. حتی تن صدایش. استاد دانشگاه هستی؟ باش. اصلا تو را آورده اند این جا تا یک قاتل فرمانروای تو باشد. تا بشکنی.

او که رئیس کل هر دو بند بالا و پایین است. باندها هم برای خودشان. اتاق ها هم رئیس یا روسای خودشان را دارند. همین طور است کل بند. رئیس ها خودشان هم با هم سرشاخ. با سربازان پیاده نظام خودشان. مثلا «م» و «س» و «ع» در همین اتاق با هم سر قدرت، تو بکش، من بکش دارند. بعضی وقت ها این «ن» و «ف» هم یک چشمه می آیند. هر کدام نفرات دوم خودشان را دارند. هر کدام پیاده نظام های خودشان را. به علاوه آدم هایشان از اتاق های دیگر. از بند. از پایین. از دفتر. به علاوه ارتباطشان با «ش» رئیس اعظم. باند بهره خودش را دارد. ریاست بهره اصلی را.

از ۸ حمام سه تا از کار افتاده. ۵ حمام برای یک بند زندان. یک بند با شش اتاق و هر اتاق بین بیست تا سی زندانی. به طور متوسط بشود صد و پنجاه نفر. از این پنج حمام یکی اختصاصی برای کینگ کنک. چرا؟ چون عربده کش است. هر کلامی از دهانش بیرون می آید. خودش را زده به دیوانگی. یک قداره بند قاتل چه کارهایی که نمی تواند بکند؟ تو نمی دانی. تلفن. برای پنج دقیقه گاهی نیم ساعت یا بیشتر سرپا می ایستی. فقط صف نیست. استاد دانشگاه را آورده اند جایی که قاتل و دزد و موادفروش با او دعوا کند که برو. بیا. کنار دیوار. تو راه وای نستا. ساکت. حرف نزن. دنیا را می بینی. اگر در باندی باشی که تلفن ها را دارند هر وقت بخواهی می آیی. هر چه قدر هم که بخواهی حرف می زنی. مگر می شود این جا درگیر شد؟ مسئول تلفن بگوید تایم خریده، وقت از پیش گرفته، حل است. باند فروشگاه هم همین طور و همین طور باقی لحظات زندگی.

از اتاق بچه دارها صدای دعوا و کتک کاری بلند می شود. بچه ها هم زیر لگد و دست و پای مادرها. «ر» از اتاق بغل بدود که جدا کند. لگدی محکم به پهلویش. پرتاب به سمت تخت آهنی. سر او و لبه تخت. جرم «ر»؟ حضور در خیابان آزادی در روز ۳۰ خرداد. حکم؟ محارب. چرا به اتاق دعوا دوید؟ بگوید آن جا بچه ها بودند آخر. نمی شد نرفت. بچه ها زیر دست و پا؟ او نه دعوا بلد است و نه جدا کردن دعوا. مشکلات را با گفت و گو حل می کند. این ها گفت و گو چه می دانند

چیست؟ زبان این ها زبان دیگر است. همزبان خودشان را می خواهند.

نفیسه و زهرا و سایناز و مهری و ... با نماز و قرآن و نماز شب و دعاست که خودشان را آرام می کنند. آن ها را به بچه های سیاسی می شناسند. همه با هم از ۲۰۹ و از متادون آمده اند. همه که می خوابند سایناز با چادر نمازش از پنجره به آسمان نگاه می کند. مدت ها طول می کشد. با تسبیح به دستی که ذکر می گوید. بعد در نماز اشک می ریزد. نمازی که گاه به نماز صبح وصل می شود. روزش را هم روزه است. این ها کف خواب های کنار تو هستند. همین طور که سرش کنار توست از او می پرسی همیشه این قدر نماز می خوانده؟ پاسخش منفی است. می گوید حتی گاهی کاهل نماز بوده ولی از وقتی سبز شده، سبز شده. و تو می مانی که دعای خیرش نصیب چه کسی است.

به هواخوری راه نمی دهند. در را بسته اند. می گویند نیم کیلو شیشه در حیاط پیدا کرده اند. حالت های خماری و بیداری بعضی زندانیان گواه از فروش مواد در داخل زندان دارد. سایناز بگوید وقتی بچه ها را آورده بودند این جا به بعضی از آن ها پیشنهاد مواد فروشی داده بودند. بچه های دانشجو و رونامه نگاری که بیرون کار می کرده اند تا امورات روزمره خود را بگذرانند. بعضی حتی کمک خانواده بوده اند. این جا توی کارتشان یک پولی برای خرید می خواهند. به سایناز بگویی اگر کسی به پول احتیاج دارد خبرم کن ولی به کسی نگو چه کسی.

بچه های سیاسی با همنند و هوای هم را در این شهر دارند. آن ها که همه مسیر را با هم بوده اند. به هم اعتماد کرده اند. با هم ترسیده اند. بازجویی، دلهره، بلاتکلیفی، درد را هم التیام داده اند. دلشان با هم است. زبانشان با هم. با هم خندیده اند. سر بر شانه هم گریسته اند. همین گریه کردن هاست که آن ها را به هم پیوند زده. شاید بتوانی کسی را که با او خندیده ای فراموش کنی ولی هرگز شانه ای را که بر آن گریسته ای از یاد نخواهی برد.

در روزنامه ها نوشته حراست دانشگاه تهران اعلام کرده که از ورود دخترانی که مقنعه ندارند جلوگیری می کند. رئیس دانشگاه کجاست که حراست تصمیم می گیرد و اعلام می کند و اعمال می کند؟ فرمانروایان اسلحه به کمر. رئیس چه کسی است؟ این جا خبرها زود پخش می شود. می گویند جعفر پناهی کارگردان اعتصاب غذای خشک کرده. با او چه کرده اند؟ برای او چه راهی مانده؟ نوری زاد قلم به دست کارگردان را به اسم هواخوری برده اند بیرون و ۵ لباس شخصی ریخته اند سر او و به

قصه کشت کتکش زده اند. دکتر زندان گفته ضربه مغزی شده و خودش گفته بینایی اش مختل. می گویند اعتصاب غذای خشک کرده. روزه سیاسی. این ها را زنش گفته.

می گویند زنش در چند سایت ناله کرده. گفته می زنند بعد می گویند فریاد زنید. پس چه کنیم؟ ناله از کتک خوردن شوهرش یک طرف. این که قلم و کاغذ او را هم گرفته اند یک طرف. عجب زن نازنینی است این فاطمه خانم. یک بار نوشته ای از او خواندم درباره سال های اول پیروزی انقلاب. در آن نوشته گفته چرا این روزها حال و هوای بهشت را دارد. آن روزها را می گوید. بعد خودش جواب می دهد. می گوید برای این وحدت. می گوید وحدت از توحید نشات می گیرد. می گوید چون توحید خودنمایی می کند پس بوی بهشت می آید. به چه روزی افتاده امروز که برای ناله کردن هم باید از قداره بندان بترسد. که نترسیده. می گویند بازجوی نوری زاد او را تهدید کرده که اگر بخواهم این دخترت را، دختر بیست و چند ساله اش را گفته، می آورم این جا. مردش زیر دست این هاست که قداره بسته اند و کتک می زنند. این ها که در خیابان از کتک زدن دختران و زنان ابا ندارند وقت کتک زدن یک زندانی دست بسته در زندان چه می کنند؟ بگویند نوری زاد را به بند عمومی آورده اند. لابد باید خوشحال باشد این فاطمه خانم.

بدرالسادات از بودن در زندان عمومی شکایت داشت. از شنیدن کلمات اهانت آمیز در بند عمومی به ستوه آمده بود. از این فضای عربده کشی. از این فضای تهدید آلود تحقیر آمیز. یک روز آهسته برای تو بگویم ما را به همان بند ۲۰۹ برگردانند. بگویم این جا کلماتی می شنویم که به عمرمان نشنیده ایم. با ما برخوردی می شود که به عمرمان ندیده ایم. به او بگویی فکر می کنی برای چه ما را این جا آورده اند؟ برای همین. بگویی تمام مملکت را گشته اند و هر چه انسان خلاف کار است آورده اند و این جا جمع کرده اند بعد شما و این بچه ها را آورده اند کنار این ها. فکر می کنی برای چه؟ باید معلوماتان شود که رئیسی هست و فرمانبری. باید معلوماتان شود که هر کس نمی تواند رئیس باشد.

ببرندش به انفرادی. ۲۰۹ از ۱۵ اسفند او را می برند. عید و تمام فروردین و اردیبهشت را هم آن جاست. وقتی برمی گردد لاغر شده و تکیده. نحیف. بیمار. ولی بزرگواری و بزرگ منشی او همان است که بود. حرف زدنش، نشست و برخاست، راه رفتن و حرکات دست و سر و صورتش همه حکایت از وقار و متانت و دانش و بینش او دارد. صلابت او

پابرجاست. مصمم و مطمئن از راهی که در پیش دارد. این ها اصالت
اوست. او همان بدرالسادات است. ماه درخشان سادات.

رئیس او کیست اما؟ «ش». قاتل زنی که مادر بچه ها است. دزد شوهر.
او تحت فرمان یک قداره بند است. این جا اوین است آخر.

«سبا»

بند عمومی زنان- اوین

۱۳۸۹